بختکِ سکوت و داستانِ چیزهای معمولی

شرق: «خود من بودم که به داخل خانه راهش دادم. بعدها اسمش را گذاشتم مزاحم؛ گرچه به زور نیامد تو. او همان گونه که هر کس غریبه هم ممکن بود این کار را انجام بدهد، زنگ در خانه را زد و من در را باز کردم. هنوز هم وقتی درباره‌اش فکر می‌کنم برآشفته می‌شوم. چدی جدی شاید موضوعی که بیش از هر چیز دیگری آزارم می‌دهد همین مسئله است. او زنگ در خانه را زد و من هم در را باز کردم. چه بیش یا افتاده...» رمان «روزهای سرکشته در سکوت» نوشته میریسه لینده‌سترووم این‌طور آغاز می‌شود. داستان، روایت زندگی زنی به نام «او» است که در میان‌سالی با اتفاقی به‌ظاهر پیش پا افتاده آغاز آزاردهنده مواجه می‌شود. او که سالیان به‌همکام نویسنده مشهور «سایمون» و همان‌طور که مترجم در ابتدای کتاب نوشته است «سکوت عادت‌آوری که موجب می‌شود او به احیاء در زهن و ضمیر خود بسیار از خاطرات، حرف‌های ناگفته و راز‌های سوخته‌شده زندگی مشترک‌شان را به یاد بیاورد». این سکوت مانند یک میهمان ناخوانده به زندگی او آمده و او را با گذشته خود رو در رو کرده است. به خاطر تاثیر عمیقی که این سکوت در سراسر رمان دارد شاید بتوان موضوع محوری رمان را «سکوت» دانست. در این رمان میریسه لینده‌سترووم موفق شده به صورت کاملا درونی و زیرپوستی در سراسر داستان به مقوله سکوت و نقش جدی، انگارنایذیر و انگذار آن در زندگی بپردازد؛ و برای به تصویر کشیدن این مسئله از راوی اول شخص بهره برده است.» چنان‌که مترجم این کتاب نیز اشاره می‌کنند منتقدان بر این باورند که «روزهای سرکشته در سکوت»، فکر و ذهن خواننده را چنان درگیر می‌کند که تا مدت‌ها دست از کتاب سر آدم نمی‌دارد. رواج نوایت نویسنده و شخصیت‌هایی که او انتخاب کرده در این اتفاق تاثیر بسزایی دارند. اُلِو و سایمون و زندگی آنان ساده و ملموس است و «بدون تردید هر کس می‌تواند بخش یا حتی بخش‌هایی از زندگی شخصی خود را در آن مشاهده کند. از این کدشته همه در طول عمر و زندگی خویش با سکوت کلنجار رفته‌اند. تجربه‌اش کرده‌اند؛ آن را می‌شناسند و آثارش را در جنبه‌های مختلف زندگی خویش دیده‌اند.» با این حال به زعم مترجم، روایت ایبزودیک نویسنده «روزهای سرکشته در سکوت» موجب شده این سکوت با جدیت بیشتری در ذهن بماند. سکوتی که برای هر خواننده به نوعی الهام‌بخش و قابل تامل است. این رمان اگرچه به‌لحاظ فرمی و روایی از اوج و فرودهای مرسوم آثار ادبی بی‌بهره است اما «او» مخاطب را به شدت درگیر زندگی کنونی، گذشته و رابطه‌اش با محیط پیرامون و اطرافیان خود و نزدیک خود می‌کند.» و البته وجه مشترک همه رویدادها و روابط شخصیت‌های داستان سکوتی است که در این بره‌ه زمانی در زندگی یک زن میان‌سال خود را به رخ می‌کشد. «نکته قابل تامل اینکه نویسنده در لابه‌های پنها و پنهان روایت و با توجه به ذهنیت‌هایی که شخصیت‌ها در رابطه با خود، دیگران و محیط پیرامون‌شان دارند، توانسته نقش‌های متعدد و مرموز سکوت را در مراحل کونکاوِ زندگی و تاثیرات جدی و انگارناپذیرش بر ابعاد انسانی، ذهنیات افراد از هم، سوءتفاهم‌ها و فراهم‌آوردن فرصت برای جایگزین‌شدن حقیقت‌های خیالی با حقیقت محض بیان کند.» درواقع رمان با سکوت سنگین و سرشار از ناگفته‌ای که در تمام رمان سایه انداخته آغاز می‌شود «با سکوت موهومی که سایه سرد و سنگینش چون بختک بر فضای داستان حاکم شده و درنهایت تک‌تک ما را نیز چون شخصیت‌هایش به تسخیر این سکوت سرد، غریب و بی‌روح درمی‌آورد.» نکته جالب توجه دیگر شاید شبیه موضوعی که بیش از هر چیز دیگری آزارم می‌دهد همین مسئله است. او زنگ در خانه را زد و من هم در را باز کردم. چه بیش یا افتاده...» رمان «روزهای سرکشته در سکوت» نوشته میریسه لینده‌سترووم این‌طور آغاز می‌شود. داستان، روایت زندگی زنی به نام «او» است که در میان‌سالی با اتفاقی به‌ظاهر پیش پا افتاده آغاز آزاردهنده مواجه می‌شود. این اتفاق تاثیر عمیقی که این سکوت در سراسر رمان دارد شاید بتوان موضوع محوری رمان را «سکوت» دانست. در این رمان میریسه لینده‌سترووم موفق شده به صورت کاملا درونی و زیرپوستی در سراسر داستان به مقوله سکوت و نقش جدی، انگارناپذیر و انگذار آن در زندگی بپردازد؛ و برای به تصویر کشیدن این مسئله از راوی اول شخص بهره برده است.» چنان‌که مترجم این کتاب نیز اشاره می‌کنند منتقدان بر این باورند که «روزهای سرکشته در سکوت»، فکر و ذهن خواننده را چنان درگیر می‌کند که تا مدت‌ها دست از کتاب سر آدم نمی‌دارد. رواج نوایت نویسنده و شخصیت‌هایی که او انتخاب کرده در این اتفاق تاثیر بسزایی دارند. اُلِو و سایمون و زندگی آنان ساده و ملموس است و «بدون تردید هر کس می‌تواند بخش یا حتی بخش‌هایی از زندگی شخصی خود را در آن مشاهده کند. از این کدشته همه در طول عمر و زندگی خویش با سکوت کلنجار رفته‌اند. تجربه‌اش کرده‌اند؛ آن را می‌شناسند و آثارش را در جنبه‌های مختلف زندگی خویش دیده‌اند.» با این حال به زعم مترجم، روایت ایبزودیک نویسنده «روزهای سرکشته در سکوت» موجب شده این سکوت با جدیت بیشتری در ذهن بماند. سکوتی که برای هر خواننده به نوعی الهام‌بخش و قابل تامل است. این رمان اگرچه به‌لحاظ فرمی و روایی از اوج و فودهای مرسوم آثار ادبی بی‌بهره است اما «او» مخاطب را به شدت درگیر زندگی کنونی، گذشته و رابطه‌اش با محیط پیرامون و اطرافیان خود و نزدیک خود می‌کند.» و البته وجه مشترک همه رویدادها و روابط شخصیت‌های داستان سکوتی است که در این بره‌ه زمانی در زندگی یک زن میان‌سال خود را به رخ می‌کشد. «نکته قابل تامل اینکه نویسنده در لابه‌های پنها و پنهان روایت و با توجه به ذهنیت‌هایی که شخصیت‌ها در رابطه با خود، دیگران و محیط پیرامون‌شان دارند، توانسته نقش‌های متعدد و مرموز سکوت را در مراحل کونکاوِ زندگی و تاثیرات جدی و انگارناپذیرش بر ابعاد انسانی، ذهنیات افراد از هم، سوءتفاهم‌ها و فراهم‌آوردن فرصت برای جایگزین‌شدن حقیقت‌های خیالی با حقیقت محض بیان کند.» درواقع رمان با سکوت سنگین

خیاط مایه‌دار و کفبین
فاضل اسکندر
ترجمه بابک شهاب
نشر حکمت کلمه

روزهای سرکشته در سکوت
میریسه لینده‌سترووم
ترجمه شقایق قندهاری
نشر حکمت کلمه

بخشی از رمان اخیر امیرحسن چهل‌تن *

محفل عاشقان ادب

در نوجوانی یک شب به رویا اتفاق خالی‌ای دیدم که در آن فقط میزی قرار داشت با دسته‌ای کاغذ سفید بر روی آن؛ در انتظار کسی که بر آنها بنویسد. پس از آن، این رویا چندباری تکرار شد تا عاقبت به رویاهای دوران بلوغ داد. اما پس از مدرم دوباره آن اتاق یا به رویایم گذاشت؛ تا مدت‌ها اهمیتی به آن نمی‌دادم اما واقعیت این است که دست از سرم برنمی‌داشت. در این رویا دنیای جسمانی و محسوس بیرون گویی اصلا وجود نداشت جز همان میز و همان اوراق سفید همچون دعوتی به نوشتن.

از آنچه بتوان درباره‌اش نوشت و اصولا از گذشته خز کودکی و ادبیات جیزی بیرام باقی نمانده است. بی‌جهت نیست که این دو واژه مهم‌ترین واژه‌های زندگی‌ام هستند. سال‌های کودکی. سال‌هایی بود که بیرون زمان و بیرون متون ادبی می‌گذشت و من فقط «بودم» و بودنم هیچ توجیه یا علتی نداشت. نوشتن از آن روزگار خواب‌زدگی ذباً نشانه هراسم از افشای رازهایم باشد. اما احساس می‌کنم بیشتر به خاطر آن است که در مقابل سلطه گذشته مقاومت کنم. این خاطرات همه‌جیز را حی و حاضر در جلوی چشمم به نمایش درمی‌آورد. چنان‌که گویی همین الان در حال رخ‌دادن است؛ و در ذهنم به حدی پُررنگ است که گمان می‌کنم زمان زندگی هرروزه در مقابلم به آن اصلا وجود ندارد.

علاوه‌بر کودکی‌ام من درباره ادبیات می‌نویسم. درباره بدرم و دوستانش در محفل پنج‌شنبه‌ها؛ می‌نویسم تا آنها را خیالی کنم. چون گمان می‌کنم به اندازه لازم از آنها فاصله گرفته‌ام و خیال‌پردازی کاملا میسر است؛ دستکاری در واقعیت حوادث گذشته را کم می‌کند.

خب، بقیه‌اش مثل یک صفحه سفید خالی‌ست، جوری که گمان می‌کنم اگر هزار سال دیگر هم زندگی کنم خلاصه‌اش فقط این است: به دنیا آمدم، کودکی کردم، به ادبیات عاشق شدم، مُردم؛ اهمیت این پنج‌نشینه‌ها در کو همین واقعیت است. و این اهمیت به حدی‌ست که تجربه من از زمان اساسا وابسته به تجربه جلسات محفل در آن روزهاست. من گذشته را این‌جوری به یاد می‌آورم؛ آن زمستانی که داشتیم متنوی روسی را می‌خواندیم، آن بهاری که دوباره شاهنامه را دوره می‌کردیم... این پنج‌شنبه‌ها تقویم خصوصی مرا می‌سازند و درخش‌شان به حدی‌ست که فروغ بقیه خاطرات را بالکل از میان می‌برد. خاطره‌ای‌ست که به من امکان می‌دهد به بهشت فردی خودم وارد شوم. بهشتی که مرا صاحب کرامی‌ترین چیزها کرد: خوشی ادبیات.

همه‌جیز در آن اتاق دلباز، در اتاقی که بزرگ‌ترین اتاق خانه بود اتفاق می‌افتاد. میهمانخانه‌ای که دورتادورش صندلی‌هایی با نشیمنگاهی از ساتن شرابی چیده بودند و دو کوسن مخمل با طرح منجوق‌دوزی‌شده طاووس کنایه بزرگش را در دو سو می‌آراست و به آن جلوه یک شاه‌نشین را می‌داد. جار سه شاخه آویزان از سقف که حباب‌های آبی داشت یادگار پدربزرگ مرحومم بود و ارجمندترین زینت اتاق که گمان می‌کنم زمان زندگی هرروزه در مقابلم به آن اصلا وجود ندارد.

علاوه‌بر کودکی‌ام من درباره ادبیات می‌نویسم. درباره بدرم و دوستانش در محفل پنج‌شنبه‌ها؛ می‌نویسم تا آنها را خیالی کنم. چون گمان می‌کنم به اندازه لازم از آنها فاصله گرفته‌ام و خیال‌پردازی کاملا میسر است؛ دستکاری در واقعیت حوادث گذشته را کم می‌کند.

روبروی در ورودی اتاق قرار داشت؛ این اولین چیزی بود که به محض ورود چشم آدم به آن می‌افتاد. زنی در یک برکه آرام و رویایی در روزی آفتابی و زیبا در حال غرق‌شدن بود، وحشت از نیمرخش و به‌خصوص چشمی که به طرز هنرمندانه‌ای به مخاطب نگاه می‌کرد، می‌بارید. آفتاب از بالای نیزار کنار برکه بر آب می‌تابید و وحشت چشم‌های زن را انکار مضاعف می‌کرد. در خانواده هیچ‌کس نقاش این تابلو را نمی‌شناخت. سرگذشت ورودش هم به خانه رویاث‌های متفاوت و حتی متناقضی داشت. حال‌وهوای این تابلو با آنچه در آن اتاق می‌گذشت تناقض آشکاری داشت.

نه اشیا که در حقیقت این پنج‌شنبه‌ها بود که هویت اصلی اتاق را می‌ساخت. اتاقی که تابستان‌ها بر اثر شاخه‌های پُرپشت درخت انجیر تاریک بود و روز موعود پیش از آمدن میهمان‌ها، برای درور زاندن حیاط موذی در آن امشی می‌زدند و ساعتی بعد پنجره‌های بزرگش را که به باغچه کوچک حیاط نگاه می‌کرد می‌گشودند؛ اگر خانه تصویر جهان باشد، آن اتاق تصویر خانه ما بود؛ از درز در بستهای که حتا پنج‌شنبه‌ها گشوده نمی‌شد در سراسر هفته نیروی خاموشی به بیرون نشت می‌کرد و در بی‌دری حرف و سخن به میان می‌آمد. از شایعات سیاسی گرفته تا لطیفه‌هایی که ناگهان صدای کوبنده آن پایین می‌آمد، سرش را به گریزان نزدیک می‌کرد تا لحظاتی بعد صدای انفجار خنده جار سه‌شاخه را به سقف بلرزاند. البته آنها نهایتا دوباره به ادبیات می‌رسیدند؛ در آن اتاق ادبیات آغازکننده و پایان‌دهنده هر بحثی بود.

بود. کوشا دبیر ادبیات بود اما ادعایی هم داشت. شعر و نمایشنامه و داستان و هزار چیز دیگر می‌نوشت اما و را کسی چندان جدی نمی‌گرفت. جز بدرم. اشرفی و قفاهی که آنها هم همگی دبیر ادبیات بودند سایرین یعنی بیوه موظایی، منصف و حاتم هیچ قرابت حرفه‌ای با ادبیات نداشتند جز آنکه به قول خودشان از آن لذتی بی‌حاشین می‌بردند.

بدرم به‌عنوان میزبان برای خودش حق و حقوقی قائل بود، یکی از این حقوق این بود که او خود خواندن متن را به کردن می‌گرفت مگر آنکه عدم تمایلش را اعلام می‌کرد و می‌خواست کس دیگری عهده‌دار آن شود. فقاهی یکی از کسانی بود که بیش از سایرین داوطلب این کار می‌شد. او با آن قد دیلاق و هیکل لاغرش معمولا از جا برمی‌خاست و همان دم صندلی‌اش بی‌آنکه حرکت کند با صدایی غرا متن را می‌خواند. او در حین خواندن چنان جابجا مکث می‌کرد ـ تا تاثیر خواننده‌هایش را بر مستمعین ارزیابی کند ـ به نشانه درک عمق معنای متن از روی تحسین سر تکان می‌داد و گاه انگشت نشانه را بالا می‌گرفت و روی هوا تکه می‌داشت. او همیشه تکه‌هایی را هم از بر می‌خواند و در چنین لحظاتی چشم‌هایش را می‌بست.

او به‌سوطلایی که بگذریم اشرفی تنها کسی بود که هرگز داوطلب خواندن متن نمی‌شد. او نه فقط به‌خاطر پیک گوشه لب و شکم برآمده‌اش بلکه همچنین به‌خاطر سر طاس، صورت کوشتالو و قد نسبتا کوتاهش شبیه هوبدا نخست‌وزیر وقت بود؛ او را همیشه تهدید به رجنی بود.

بود. کوشا دبیر ادبیات بود اما ادعایی هم داشت. شعر و نمایشنامه و داستان و هزار چیز دیگر می‌نوشت اما و را کسی چندان جدی نمی‌گرفت. جز بدرم. اشرفی و قفاهی که آنها هم همگی دبیر ادبیات بودند سایرین یعنی بیوه موظایی، منصف و حاتم هیچ قرابت حرفه‌ای با ادبیات نداشتند جز آنکه به قول خودشان از آن لذتی بی‌حاشین می‌بردند.

«تهران خیابان انقلاب»، «تهران آخزالزمان (نام دیگر: آمریکایی‌کسی در تهران)» و «تهران شهر بی‌اسمان» ترجمه سه‌گانه چهل‌تن به آلمانی است که به بازهم در نشر «بک» درآمده. وقایع این رمان‌ها نیز در تهران می‌گذرد. اصولا چهل‌تن را شاید بشود از وجهی، به حق «نویسنده تهران» نامید، زیرا به قول خودش بیشتر وقایع تاریخ معاصر در این شهر اتفاق افتاده و لاجرم برای شناخت تاریخ ایران باید این شهر را شناخت و از سوی دیگر، او اهل تهران است و نویسنده شهری که می‌شناسد و بر آن زندگی می‌کند فقط بهتر می‌تواند بنویسد و شاید باید هم بنویسد.

۳

واقعیت این است که شاید بخش‌های اخیر نویسندگی چهل‌تن، جز چند جدید چاپ کارهای گذشته، سال‌های سکوت و بی زَد یابی او در حوزه نثر رسمی در زبان فارسی است، ولی سال‌های سکوت و دست روی هم گذاشتنش نیست، بلکه فعالیت او همچنان با جدیت ادامه دارد و همزمان بخاطر حضور بسیار پررنگ او در حوزه زبان‌های دیگر به‌ویژه زبان آلمانی شده است. از این رهگذر هم نویسنده توانسته با جاب بادداشت‌ها و مقالاتی در رسانه‌های آلمانی، به‌صورت مداوم و پیگیر، دیدگاه‌های خودش را برای مخاطبان تبیین کند، و با آنها گفت‌وگویی سامان دهد، و هم منتقدان و مطبوعات آلمانی و مترجمانش، بسیار از آثار او گفته و نوشته‌اند. معمولاً در آلمان رسم بر این است که جاب اول آثار را با جلد سخت منتشر می‌کنند و در صورت استقبال اثر، آن را در شمارگان بیشتر و با جلد نرم هم بازنشر می‌کنند. به‌گاه چهل‌تن، توفیق جای‌های بعدی را داشته و با جلد نرم هم منتشر شده است. منتقدان آلمانی‌زبان، هرکدام از منظری به آثارش پرداخته‌اند. جایی او را «تاراژک ایرانی» گفته‌اند، جایی دیگر «نشان‌دهنده روح انسان معاصر ایرانی و کاونده خلق‌وخوهای مردمان کوچه‌وبازار» و نیز «نقب‌زننده به تاریخ معاصر و روان شخصیت‌های مختلف».

صرف‌نظر از چند مقاله، بیشتر آثارش را سوزانه باغستانی، کورش شارف و بوتا جهمارلیش تجربه کرده‌اند که هر سه از مترجمان چهل‌تن فارسی به آلمانی هستند. از ایرو، سهم آنها در ارائه مقبول آثار چهل‌تن را نباید نادیده گرفت. منتقدان رمان‌های چهل‌تن را «داستان‌ها و ایبزودهایی فراهم آمده در

عکس: سایت شخصی امیرحسن چهل‌تن

انجمن ادبی، شرکت‌کنندگان آن و نقل زندگینامه‌ای راوی- نویسنده بسیار فراتر می‌برد.

بیشتر رمان «خوشنویس اصفهان» هم از چهل‌تن به آلمانی درآمده بود که به‌مرمایه آن هم واقعه‌ای تاریخی است. این رمان به دوران صفویه برمی‌گردد و روایتی داستانی از هشت ماه محاصره اصفهان است. دوران سیاهی که مردم از قحطی و گرسنگی به خوردن سگ و گربه روی آورده بودند و در موارد‌ی قصابی‌ها گوشت آدم می‌فروختند. نویسنده جایی می‌گوید: «از این دوران خوشخبانه اسناد و گزارش‌های معتبری باقی مانده تا بتوانیم تصویر کمابیش روشنی از آن به دست دهیم. فاجعه مهیبی در تاریخ ما که به جماعتی چند هزار نفره از افغان‌ها اجازه داد یک کشور پراهمیت را به زانو درآورند. البته برای بسیاری از ما امروز دارد. حوادث تاریخی تنها بستریا زمینه‌ای می‌سازند برای حرکت و دادوستد انسان‌های واقعی».

فهرمان اصلی، نوه خوشنویس نامداری اهل اصفهان است، که در شاهنامه‌نگیز خطوط و قلاخت خیال دارد با فروختن شاهکارهای خوشنویسی پدربزرگش به پولی برسد، تا دست‌کم بتواند جان خودش را از مهلکه به در ببرد، اما بی می‌برد که در آن شرایط جهنمی، هنر هیچ خریداری ندارد و «رقعه‌های او در خلال این داستان، سخت دلباخته دختری «یاسمن»نام است؛ داستان عاشقانه‌ای در دل ادبار و شرایط مصیبت‌بار، در ضمن بستر داستان در دورانی است که به تعبیر ضمنی نویسنده، اوج رونق کار رایگاران هم هست از یک‌سو و غوطه‌خوردن جامعه در بلشتی و تباهی از دیگر سو و سوسوی عشقی در یک موقعیت آخرالزمانی... تناقضی ناب ایجاد می‌کند.

کتاب دیگر او که در همین دو سال اخیر به زبان آلمانی منتشر شده، «طوطی سمج» است که بازهم رمانی تاریخ‌محور است، بر پایه خاطرات و مشاهدات نویسنده از وقایع اوایل انقلاب. نویسنده در این رمان محله‌ای را خلق می‌کند، در روزهای پیش از انقلاب و رویداد آنه: ماجرای کروگان‌گیری در سفارت امریکا آغاز می‌یابد. به قول نویسنده، «بیشتر رویدادها واقعی است. اما برای روایت رویدادها آدم‌ها یا تیپ‌هایی خلق کرده‌ام که برای بیشتر خوانندگان آشنا هستند. و منتقدین آلمانی آن را یک داکو فیکشن نامیده‌اند.» عنوان کتاب هم کرته‌برداری از یک ماجرای واقعی است: «بر اساس شرح روزانه‌های آن دوران موقع مصادره کاخ شمس پهلوی، یک طوطی یافتند. کسه ورد زنانش جاوید شاه بود و هرچه سعی کردند این عبارت را از زبانش بیندازند، موفق نشدند».

«تهران خیابان انقلاب»، «تهران آخزالزمان (نام دیگر: آمریکایی‌کسی در تهران)» و «تهران شهر بی‌اسمان» ترجمه سه‌گانه چهل‌تن به آلمانی است که بازهم در نشر «بک» درآمده. وقایع این رمان‌ها نیز در تهران می‌گذرد. اصولا چهل‌تن را شاید بشود از وجهی، به حق «نویسنده تهران» نامید، زیرا به قول خودش بیشتر وقایع تاریخ معاصر در این شهر اتفاق افتاده و لاجرم برای شناخت تاریخ ایران باید این شهر را شناخت و از سوی دیگر، او اهل تهران است و نویسنده شهری که می‌شناسد و بر آن زندگی می‌کند فقط بهتر می‌تواند بنویسد و شاید باید هم بنویسد.

۳

واقعیت این است که شاید بخش‌های اخیر نویسندگی چهل‌تن، جز چند جدید چاپ کارهای گذشته، سال‌های سکوت و بی زَد یابی او در حوزه نثر رسمی در زبان فارسی است، ولی سال‌های سکوت و دست روی هم گذاشتنش نیست، بلکه فعالیت او همچنان با جدیت ادامه دارد و همزمان بخاطر حضور بسیار پررنگ او در حوزه زبان‌های دیگر به‌ویژه زبان آلمانی شده است. از این رهگذر هم نویسنده توانسته با جاب بادداشت‌ها و مقالاتی در رسانه‌های آلمانی، به‌صورت مداوم و پیگیر، دیدگاه‌های خودش را برای

علی عبداللهی

امیرحسن چهل‌تن، با رمان «محفل عاشقان ادب» و جایزه بین‌المللی خانه فرهنگ‌های جهان در برلین را از آن خود کرد و این خبر شیرینی است برای ما، در این روزهای تلخی منتشر در سرزمین ما و در همه جای دنیا. چهل‌تن از نویسندگان تبریز، پرتلاش و مطرح ایرانی است که از حدود چهار دهه پیش، قریب پانزده اثر داستانی در قالب رمان و داستان کوتاه به فارسی منتشر کرده و طبعاً خوانندگان فارسی‌زبان با او آشنایی کامل دارند؛ نیازی هم به معرفی او نیست؛ با شنیدن نامش، عنوان‌های «روضه قاسم»، «تالار آینه»، «مهرگیاه»، «تهران شهر بی‌آسمان»، «عشق و بانوی ناتمام»، «سیبدمه ایرانی»، «دخیل بر پنجره فولاد»، «جیزی به فردا نمانده» و... از ذهن‌مان می‌گذرد و گلی خمور دهی سال‌ها، همگی جزو کارنامه و آثار خواندنی او به شمار می‌روند. برمبایه آثار چهل‌تن، اجتماع، تاریخ و روابط آدم‌هاست و آن در بستر این دو و البته به طور ضمنی رابطه‌شان با قدرت و امر سیاسی، گو اینکه هرگز مستقیما سیاسی نیست و او نویسنده تمام‌سیاسی به معنای حزبی یا مسلکی نیست. آثارش هیچ دخلی به ادبیات قصه‌گودی و آیارتمانسی و فانتزی یا ساختارگرایی صرف هم ندارد. از دیرباز این آثار پیوسته از سفارش اجتماعی عدم کوچه و بازار برمی‌آید و با واکنش خوب خوانندگان از یک‌سو و برخورد قهرآمیز مطرحان از سوی دیگر روبه‌رو می‌شود. اقوی بر این، سال‌هاست چهل‌تن از منتقدان معیری با ساسور است. اما او در روزگار و برخلاف میل نویسنده، از حدود چهارده سال است که دیگر هیچ اثر تازه‌ای از او ـ همچنان‌که از بسیاری نویسندگان دیگر ـ به فارسی درنمی‌آید و عجالتاً خوانندگان فارسی‌زبان از دولتین آثار او محروم شده‌اند. خب، این مسئله، بنا به دلایلی است که همه می‌دانیم و نیاز به توضیحش نیست.

این واقعه البته، ناکامی و شرمساری بزرگی هم هست، نخست برای تمامت یک زبان و فرهنگ و جامعه، و بعد فقدانی دردناک است برای نویسنده‌ای که نمی‌تواند به زبان مادری‌اش آثار خود را منتشر کند و نخستین خوانندگان، مخاطبان و کوبش‌وراتی از زبان‌های دیگر هستند. از دل سنت‌های اندی دیگر زمانی بولکاک این حقیقت مسلم را گفته که «دست‌نوشته‌ها هرگز نمی‌سوزند». چنین است و قطعاً اندیشه مقبوت‌شده بر صحفه سفید را نمی‌توان با هیچ مانعی در این مرز، ممکن است حصورش را به تاخیر انداخت، ولی آن اندیشه همه را که بماند و به‌رغم ممنوعیت‌ها می‌ماند.

در بخشی دیگر از پیراست تازه این ترجمه می‌خوانیم: «حقیقتش را بکوییم، بعدها که دیگر کار از کار گذشته بود، نهادهای مختلف اطلاعات خود را گرد آورند و توصیفاتی از این مرد عرضه کردند. حاصل مقایسه این توصیفات چیزی جز حیرت نیست. در یکی از این گزارش‌ها آمده است که تازه‌وارد قد کوتاهی داشته. دندان‌هایش از طلا بود و پای راستش می‌لنگید. در گزارش دیگری گفته شده که قد بسیار بلندی داشت و روکش دندان‌هایش از پلاتین بود و پای چپش می‌لنگید. گزارش سومی به اجمال اعلا کرده که این شخص هیچ علامت مشخصی نداشت. باید قبول کرد که این توصیفات هیچ‌کدام ارزشی ندارند. اولا این تازه‌وارد اصلا نمی‌جنگید. قدش نه بسیار بلند بود نه کوتاه، فقط بلند بود. دندان‌هایش روکش داشت؛ روکش سمت راست طلایی و سمت چپ پلاتینی بود. لباس شیک گران‌قیمت خاکستری رنگی پوشیده بود و کفش‌های خارجی‌اش، همرنگ کت و شلوارش بود. کلاه وره خاکستری‌اش را به شکل جلفی روی یکی از گوش‌هایش کشیده بود و سر عصایی که به دست داشت، به شکل سر سگ بود. چهل سال داشت...».

مرشد و مارگریتا
میخائیل بولگاکف
ترجمه علیرضا میلانی
ویراست دوم
نشر نو

ویراست تازه‌ای از ترجمه «مرشد و مارگریتا»

از اورشلیم و مسکو

شرق: «هنگام غروب گرم بهاری در برکه‌های تُرُکی دیده می‌شدند. اولی چهل سالی داشت؛ کت و شلوار تابستانی خاکستری‌رنگی پوشیده بود، کوته قد بود و مو مشکی. پرواز بود و کمرو. لبه شاپوی نوشراش را به دست داشت و صورت دو تیغه‌کرده‌اش را عینک دسته‌شاخی تیره‌ای، در اندازه‌ای غیرطبیعی، زینت می‌داد. دیگری مردی بود چوان، چهارشانه، با موهای فرفری قرمز و کلاه چهارخانه‌ای که آن را به عقب سرش رانده بود؛ بلوز و شلوار سفید چروکیده و کفش‌های کتانی مشکی پوشیده بود. اولی گسی نبود جز مشاور کلیسای‌کاندروج برلیوز سردبیر یکی از مجلات وزین ادبی و رئیس کمیته مدیریت یکی از مهمترین محافل ادبی مسکو. که اخیرا مالیوزیت نام داشت. چوان هم از شاعری بود به نام ایوان نیکولایویچ پونیریف که بیشتر با نام مستعار بزدومی (بی‌خانمان) شناخته می‌شد. این آغاز رمان «مرشد و مارگریتا»ی میخائیل بولگاکف است که چهارده‌بیم پیش با نخستین جایزه ادبی‌اش به فارسی منتشر شده بود و به تازگی و در آستانه چهل سالگی این ترجمه، ویراست تازه‌ای از آن در نشر نو به چاپ رسیده است. در این ویراست، متن فارسی به جیدترین ترجمه رمان به زبان انگلیسی، که توسط ریچارد پی‌وِیر و لاریسا ولوخونسکی انجام شده، و با توجه به متن روسی مقابله شده است.

«مرشد و مارگریتا» حاصل سال‌ها تلاش میخائیل بولگاکف برای خلق اثری است که از تنگناهای زمانه‌اش فراتر رفته است. بولگاکف دوازده سال پایانی عمرش را صرف نوشتن این رمان کرد که البته سال‌ها امکان انتشار نداشت. «مرشد و مارگریتا» اولین‌بار در سال ۱۹۶۵، با تاخیری حدود ایست‌وپنج ساله، و البته با حذف بخش‌هایی از آن در تبرازی محدود به چاپ رسید.

رمان از سه داستان مختلف تشکیل شده که البته در طول روایت به هم مرتبط و در پایان رمان به یکدیگر وصل می‌شوند. روایت سفر شیطان به مسکو، سرنوشت پونتیوس پیلاطس و تصلیب مسیح و ماجرای عشق مرشد و مارگریتا به بخش روایت رمان هست. وقایع رمان هم در دو بازه زمانی رخ می‌دهند، یکی در زمان عیسی مسیح در اورشلیم و دیگری در دوره حکومت استالین در مسکو.

مترجم کتاب در بخشی از مقدمه ویراست دوم کتاب درباره ترجمه این رمان نوشته: «کار ترجمه شاهکار هنرمند کامل چون بولگاکف آسان نیست. می‌گویند هر مترجمی، حتی در بهترین حالت، مرتکب نوعی خیانت می‌شود. شاید مترجمان ناچار چون پروکوروسکس عمل می‌کنند که از شخصیت‌های اساطیریِ یونان بود. بر راهی نشسته بود و همه‌ای بدون هرکس را که رد می‌شد، برای همسازی با تختی که داشت، با می‌کشید یا می‌برید. هرچه هم متن را از زبان اصلی به زبان ترجمه برمی‌گردانند. می‌گویند در این گذار همه پیچیدگی‌ها و هاله‌های معنایی متن اصلی را در متن ترجمه حفظ و منتقل کند؛ ولی آیا انتقال همه هاله‌های معنایی نشدنی است. «ذهنیات افراد در هم، سوءتفاهم‌ها و فراهم‌آوردن فرصت برای جایگزین‌شدن حقیقت‌های خیالی با حقیقت محض بیان کند.» درواقع رمان با سکوت سنگین و سرشار از ناگفته‌ای که در تمام رمان سایه انداخته آغاز می‌شود «با سکوت موهومی که سایه سرد و سنگینش چون بختک بر فضای داستان حاکم شده و درنهایت تک‌تک ما را نیز چون شخصیت‌هایش به تسخیر این سکوت سرد، غریب و بی‌روح درمی‌آورد.» نکته جالب توجه دیگر شاید این است که وقایع رمان در روزگار پس از جنگ جهانی دوم روی می‌دهد که همه به نوعی درمانده و سرگشته‌اند. در همان ابتدای داستان، جز یادداشتی از مترجم درباره موضوع و حال‌وهوای رمان، شرح حال مختصری هم درباره نویسنده آمده است. لینده میریسه لینده‌سترووم نویسنده زن اهل نروژ به خاطر داستان‌هایش چندین جایزه گرفته درجمله جایزه شورای ادبی اسکاندیناوی و جایزه منتقدین نروژ و نیز در سال ۲۰۰۸ به خاطر مجموعه آثار ادبی خود جایزه «دابلوگ» را در دست آورد. رمان «روزهای سرکشته در سکوت» از اثرین کارهای این نویسنده است که دو جایزه شورای ادبی اسکاندیناوی و جایزه منتقدین نروژ را نصیب میریسه لینده‌سترووم کرد.

«بیایید بی‌هدف کپ بزنیم. کپ بزنیم درباره جیزهایی معمولی و به همین دلیل دلنشین. کپ بزنیم درباره ویژگی‌های ظنزآمیز سرشت انسان که اطرافیان‌مان بروز می‌کنند. جیع لذتی بالاتر از صحبت کردن درباره بعضی عادت‌های عجیب‌وغریب آشنایان‌مان نیست. آخر وقتی ما درباره آنها حرف می‌زنیم، انگار داریم از خصوصیات طبیعی و درست خودمان پیروی می‌کنیم. اما در عین حال تلویحا می‌گوییم که ما خودمان هم می‌توانیم چنین انحرافهایی را بر خودمان روا بداریم، اما نمی‌خواهیم چون اصلا این کارها به دردمان نمی‌خورد.» کتاب «خیاط مایه‌دار و کفبین» نوشته فاضل اسکندر با این جملات آغاز می‌شود و شامل هفت داستان کوتاه است که عناوین‌شان عبارتند از: آغاز، بدزیرک، اسب عموکاظم، زمان کشف‌های شبوراتکیز، کودکستان، خاک صحنه و خیاط مایه‌دار و کفبین. ویژگی داستان‌های این مجموعه به‌گفته مترجمش، زبان ساده و روشنی آنهاست. او نکته قابل توجه این داستان‌ها را در این می‌داند که کسی را قضاوت نمی‌کند و بنا نداره چیزی به کسی یاد بدهد. طنز از شاخصه‌های مهم این داستان‌هاست. خود فاضل اسکندر در «آغاز» رویکرد خود به طنز را در چند جمله مختصر چنین بیان می‌کند: «طنز از امتیاز انگارناپذیری برخوردار است. هرچند ممکن است ناجیز به نظر برسد: طنز همیشه واقعی است. علاوه بر این، طنز به این دلیل خنددار است که هر چیز خنددار واقعی است». فاضل اسکندر نویسنده‌ای است که تیارش به ایران می‌رسد. پدر او ایرانی بوده و صاحب کارخانه آجرپزی که در سال ۱۹۸۳ از شوروی اخراج می‌شود. اسکندر تمام آثارش را به زبان روسی نوشته است و بیشتر آثارش از افسانه‌های قفقازی برگرفته شده است اما به‌گفته بابک شهاب، نثر او کاملا روسی است. در داستان‌های کتاب اخیر اسکندر، مخاطب با داستان‌های دلنشین و شیرینی مواجه است که از دید یک کودک به دنیای بزرگ‌تر‌ها روایت می‌شوند؛ دنیایی که گاه مضحک و خنددار جلوه می‌کند. او معتقد است این کودک در بررسی زندگی بزرگ‌تر‌ها چنین درمی‌یابد که بزرگ‌تر‌ها نیز در حال بازی خودشان هستند فقط اسباب‌بازی‌هایشان تغییر کرده است.

**منتقدان آلمانی‌زبان، چهل‌تن را «تاراژک ایرانی» گفته‌اند